

عطا، عهده‌دار مظالم عبدالله بن طاهر گوید: عبدالله بن طاهر دل با فرزندان ابوطالب داشت، پدرش نیز پیش از او چنین بوده بود. راوی گوید: مأمون این را رد کرد و نپذیرفت، و چون باز این سخن را بدو گفتند، یکی را نهانی به نزد عبدالله فرستاد و بدو گفت: «به صورت قاریان و زاهدان به مصر برو، جمعی از بزرگان آنجا را سوی قاسم بن ابراهیم بن طباطبا دعوت کن، و از مناقب علم و فضائل وی یاد کن، پس از آن سوی یکی از خواص عبدالله بن طاهر برو، پس از آن به نزد عبدالله بن طاهر برو و دعوتش کن و ترغیب کن که دعوت را بپذیرد، و کتبه نیت وی را بجوی، چنانکه باید و با آنچه از اومی شنوی بنزد من آی.»

گوید: آن مرد چنان کرد که مأمون گفته بود و دستور داده بود و چون جمعی از سران و بزرگان را دعوت کرد، روزی بر در عبدالله بن طاهر نشست، وی از پس صلح و امان با عبیدالله بن سری، برنشسته بود و سوی او رفته بود و چون باز گشت آن مرد به پاحاست و رقعهای از آستین خویش در آورد و بدو داد که آنرا به دست خویش گرفت و همین که وارد شد حاجب به نزد مرد آمد و وی را به نزد عبدالله برد که بر فرش خویش نشسته بود و میان وی و زمین چیزی جز آن نبود، پاهای خویش را دراز کرده بود و پاپوش بپا داشت.

بدو گفت: «آن مقدار سخنت را که در رقعها بود فهم کردم، بیار آنچه داری.» گفت: «از تو امان دارم و حمایت خدای با آن» گفت: «از آن تست.»

گوید: پس آنچه را میخواست بدو وانمود و او را سوی قاسم خواند و از فضائل و زهدوی یاد کرد.

عبدالله بدو گفت: «با من انصاف می کنی؟»

گفت: «آری.»

گفت: «سپاس داری خدا بر بندگان واجب هست؟»

گفت: «آری.»

گفت: «به هنگام احسان و نعمت و تفضل، سپاسداری یکی شان برد دیگری

واجب هست؟»

گفت: «آری.»

گفت: «در این حال که منم بنزد من می آیی! می بینی که مهر من در مشرق روان

است و در مغرب نیز، مابین مشرق و مغرب فرمان من مطاع است و گفتارم مسموع، به راست

و چپ و پشت سر و پیش روی خویش می نگریم و نعمتی می بینم از یکی که به من

داده و منتی که با آن به گردنم مهر نهاده و دستی در خشان و سپید که با آن نسبت به

من تفضل و کرم آغاز کرده، آنگاه مرا دعوت می کنی که این نعمت و این

احسان را کفران کنم و می گویی با آنکه آغاز و انجام این، بوده خیانت کن و در

بریدن رشته گردنش و ریختن خونسش بکوش. به نظر تو اگر مرا به بهشت می خوانندی

رو به رو، به ترتیبی که می دانم، آیا خدا خوش داشت که با اینکس خیانت کنم و احسان و

و منت وی را کفران کنم و بیعتش را بشکنم؟»

گوید: آن مرد خاموش ماند.

آنگاه عبدالله بدو گفت: «اکنون که از کار تو خبر یافتم به خدا از تو بر جانت

بیمناکم، از این شهر برو که اگر شخص اولی اگر از کار تو خبر یابد، و از این

ایمن نیستم، قاتل خویشتن و غیر خویشتن باشی.»

گوید: و چون آن مرد از وی نومید شد به نزد مأمون رفت و خبر را با وی

بگفت که خوشدل شد و گفت: «این پرورده دست من است و مأمون تربیت من و

همانند طینت من.» و از این باب چیزی به کس و انعمود و عبدالله جز از پس مرگ

مأمون آنرا ندانست.

گویند: عبدالله بن طاهر وقتی عبدالله بن سری را در مصر به محاصره داشت شعری گفت به این مضمون:

«صبحگاهان اشك همی ریخت
 «که میدید رفتن من نزدیک است
 «و پیوسته روز و شب
 «در کار راه سپردنم
 «از روی جهالت پنداشت
 «که من در رنجم و آسوده نیستم.
 «از من دست بردار که من
 «سوی هدف خویش روانم.
 «من بندهٔ مأمونم
 «و در زیر سایهٔ اویم.
 «اگر روزی خدای معافیت دهد
 «استراحتگاه من نزدیک است
 «و اگر هلاکنی باشد
 «با ناله و فغان بگوی
 «که یکی کشته در مصر بجا ماند
 «و خویشتن را از ملامت گویی بدار.»

از عبدالله بن احمد آورده اند که وقتی عبدالله بن سری بنزد عبدالله بن طاهر رفت پدرش، احمد به عبدالله بن طاهر به تهنیت آن فتح چنین نوشت:

«خدای امیر را عزیز بدارد، از فتحی که خدا به تو داد و ابن سری بنزد تو آمد خبر یافتم. ستایش خدای را که دین خویش را نصرت داد و دولت خلیفهٔ

خویش را عزت بخشید و منکروی و حق او و منحرف اطاعتش را زبون کرد. از خدای می‌خواهیم که به نعمتها تأییدش کند و ولایت‌های شرك را بسروی بگشاید و ستایش خدای را بر آن ولایتها که از هنگامی که رقتی به نوداد که ما و کسانی که اینجا هستند روش ترا در جنگ و صلحت به یاد می‌آوریم و از آن توفیق که در خشونت و نرمی هر یک به جای خود، یافته‌ای بسیار شگفتی می‌کنیم. رهبر سپاهی را نمی‌دانیم که چون تو با رعیت عدالت کرده باشد و یاپس از قدرت چون تو از کینه‌انگیز خویش درگذرد، به ندرت پسر خاندان معتبری را دیده‌ایم که به کار پدران خویش تکیه نکند یا کسی که نصیب و توفیق و قدرتی یافته بدانچه دارد قناعت بیارد، و در توجیه آنچه به نزد وی هست خلل نیارد، رهبری را نمی‌شنایم که به سبب رفتار نیک و جلو-گیری از آسیب تبعه چون تو شایسته توفیق باشد. هیچکس از آنها که به نزد ما هستند روا نمی‌داند که یکی را مقدم‌تر از تو داند که به هنگام حاجت یا حادثه سخت‌روبدو کنند. منت خدای و افزایش آن ترا خوش باد و خدای با این نعمت که به تو داده چنان کند که در تمسک به طناب امام و مولای خویش و مولای همه مسلمانان که خدا عیش ما و شما را به بقای وی کامل کند دایم بمانی می‌دانی که به نزد ما و آنها که به نزد ما هستند همچنان محترم و مقدم و معظمی. خدایت در دیده خاص و عام جلال و برتری افزوده که برای خویشان به تو امیدوارند و ترا برای حادثات و بلیات خویش ذخیره می‌دانند. امیدوارم خدا ترا به آنچه دوست دارد موفق بدارد همچنانکه لطف و توفیق خویش را از تسودریغ نداشت که به وقت نعمت رفتار نکو داشتی و نعمت ترا به سرکشی نبرد و تواضع و خاکساری افزود. ستایش خدای را بر آنچه به تو داد و انعام کرد و در تو به ودیعت نهاد.

والسلام.

در این سال عبدالله بن طاهر از مغرب به مدینه السلام شد، عباس بن مأمون و ابواسحاق معتصم از او پیشواز کردند. تسلط جویان شام را نیز چون ابن السرج و ابن-

ابی الجمل و ابن ابی الصقر را همراه داشت.

(در این سال) موسی بن حفص در گذشت و محمد بن موسی به جای پدر ولایتدار طبرستان شد. حاجب بن صالح ولایتدار هند شد اما بشر بن داود او را هزیمت کرد که سوی کرمان رفت.

در این سال مأمون بانگیزی را گفت که نداداد: هر که از معاویه به نیکی یاد کند یاوی را بر یکی از یاران پیامبر خدا، صلی الله علیه وسلم، برتری دهد حمایت از او برداشته شود.

در این سال صالح بن عباس که ولایتدار مدینه بود در گذشت.
و هم در این سال ابوالعتاهیه شاعر در گذشت.
آنگاه سال دویست و دوازدهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که به
سال دویست و دوازدهم بود

از جمله آن بود که مأمون، محمد بن حمید طوسی را از راه موصل سوی بابل فرستاد و او را برای نبرد بابل نیرو داد. محمد بن حمید، یعلی بن مره و امثال وی از تسلط جویان آذربایجان را بگرفت و آنها را بنزد مأمون فرستاد.
در این سال احمد بن محمد بن عمری، معروف به احمر العین در یمن خلع کسرد.

و هم در این سال مأمون محمد بن عبدالحسید معروف به ابی الرازی را ولایتدار یمن کرد.

و هم در این سال مأمون گفتار خلق قرآن و برتری علی بن ابیطالب را، علیه السلام، عیان کرد و گفت: «وی از پی رسول خدا، صلی الله علیه وسلم، از همه یاران برتر بود.» و این به ماه ربیع الاول همین سال بود.

در این سال عبدالله عباسی سالار حجاج شد.
آنگاه سال دویست و سیزدهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال
دویست و سیزدهم بود

از جمله آن بود که عبدالسلام و ابن جلیس باقیسیان و یمانیان در مصر خلع
کردند و در آن ولایت به پا خاستند.

در این سال طلحة بن طاهر به خراسان در گذشت.

و هم در این سال مأمون برادر خویش ابواسحاق معتصم را ولایتدار شام
و مصر کرد و پسر خویش عباس را نیز ولایتدار جزیره و مرزها و عواصم کرد و
بگفت تا به هر یک از آنها و نیز به عبدالله بن طاهر پانصد هزار دینار بدهند. گویند
هر گز به یک روز این همه مال پخش نکرده بود.

و هم در این سال غسان بن عباد را ولایتدار سند کرد.

سخن از اینکه چرا مأمون، غسان
ابن عباد را ولایتدار سند کرد؟

سبب، چنانکه به من رسیده، آن بود که بشر بن داود با مأمون مخالفت کرد،
خراج را گرفت اما چیزی از آن را به نزد مأمون نفرستاد.

گویند: روزی مأمون به باران خویش گفت: «مرا از غسان بن عباد خبر دهید
که وی را برای کاری بزرگ در نظر گرفته‌ام.» و چنان بود که بسبب کار بشر
تصمیم گرفته بود او را ولایتدار سند کند. کسانی که حضور داشتند سخن کردند و
در ستایش او بسیار گفتند. مأمون به احمد بن یوسف نگریست که خاموش بود. بدو

گفت: «احمد چه می‌گویی؟»

گفت: «ای امیرمؤمنان این مردیست که نبکیهایش از بدیهایش بیشتر است، او را سوی هر گروه فرستی از آنها انصاف می‌گیرد هرچه از او بیمناک باشی کاری از او سرنمی‌زند که مایهٔ عذرخواهی شود که وی ایام خویش را میان فضیلتها تقسیم کرده و برای هر خصلتی توبتی نهاده، وقتی در کار وی بنگری ندانی کدام پند از حالات وی شگفتی آورتر است، آنچه که عتقش سوی آن هدایتش کرده با آنچه را به ادب آموزی به دست آورده.»

گفت: «با وجود آنکه نظر بد با وی داری ستایش وی گفتم.»

گفت: «از آنرو که وی در آنچه گفتم چنانست که شاعر گوید:

«همین سپاس در مقابل نیکی تو بس که من

«به هنگام دوستی و دشمنی ستایش تو گفتم.»

گوید: مأمون از گفتار احمد بن یوسف شگفتی کرد و تأدب وی را ستود.

در این سال عبدالله بن عبیدالله عباس سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و چهارم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که به

سال دویست و چهارم بود

از جمله حادثات این سال کشته شدن محمد بن حمید طوسی بود که بابک او را کشت، و سپاهش را بشکست و گروهی بسیار از آنها را که همراه وی بودند بکشت در هشتاد سر، به روز شنبه پنجروز مانده از ماه ربیع الاول.

در این سال ابوالرازی در یمن کشته شد.

و هم در این سال عمیر بن ولید بادغیسی، عامل ابواسحاق بن رشید کشته شد در حروف مصر به ماه ربیع الاول، آنگاه ابواسحاق سوی مصر رفت و آنجا را بگشود و به عبدالسلام و ابن جلیس دست یافته و آنها را بکشت. مأمون ابن حروری

را تازیانه زد و سوی مصر باز فرستاد.

و هم در این سال بلال ضبابی جانفروش قیام کرد، مأمون سوی حلب روان شد آنگاه سوی بغداد بازگشت و عباس پسر خویش را با گروهی از سرداران از جمله علی بن هشام و عجیف و هارون بن محمد فرستاد و هارون، بلال را بکشت. در این سال عبدالله بن ظاهر سوی دینور رفت، مأمون اسحاق بن ابراهیم و یحیی بن اکثم را به نزد وی فرستاد که میان خراسان و جبال و ارمینیه و آذربایجان و نبرد بابک مخیرش کنند که خراسان را برگزید و سوی آن رفت.

و هم در این سال جعفر بن داود قمی به جنبش آمد و عزیز وابسته عبدالله بن ظاهر بدو دست یافت، وی از مصر گریخته بود و بدانجا پس فرستاده شد. در این سال علی بن هشام ولایتدار جبل و قم و اصبهان و آذربایجان شد. در این سال اسحاق بن عباس سالار حج شد. آنگاه سال دویست و پانزدهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که به
سال دویست و پانزدهم بود

در این سال مأمون از مدینه السلام برای غزای روم حرکت کرد و این، چنانکه گفته اند، به روز شنبه سه روز مانده از محرم بود، به قولی حرکت وی از شماسیه سوی بردان به روز پنجشنبه بود پس از نماز نیمروز، شش، روز مانده از محرم سال دویست و پانزدهم.

وقتی از مدینه السلام حرکت می کرد اسحاق بن ابراهیم را بر آنجا جانشین کرد و سواد و حلوان و ولایت دجله را نیز بدو سپرد، وقتی مأمون به تکریت رسید، محمد بن علی رضا، رحمه الله از مدینه پیش وی آمد در ماه صفر همین سال، شب جمعه، و او را بدید که جایزه اش داد و بگفت تا به نزد دخترش ام الفضل

در آید که ام‌الفضل را زن وی کرده بود. پس او را به نزد ام‌الفضل بردند، در خانه احمد بن یوسف که برکنار دجله است و آنجا بیود و چون ایام حج رسید با کسان و عیال خویش روان شد تا به مکه رسید آنگاه به منزل خویش رفت در مدینه و آنجا بیود.

آنگاه مأمون از راه موصل برفت تا به منبج رسید، آنگاه به دابق آنگاه به انطاکیه، آنگاه به مصیبه، سپس از آنجا به طرسوس رفت، سپس از طرسوس وارد بلاد روم شد، در نیمه جمادی الاولی.

عباس بن مأمون نیز از ملطیه حرکت کرد، مأمون مقابل قلعه‌ای به نام قره بماند تا آن را به جنگ بگشود و بگفت تا آنرا ویران کنند و این به روز یکشنبه بود چهار روز مانده از جمادی الاولی. پیش از آن نیز قلعه‌ای را به نام ماجده گشوده بود و بر مردم آن منت نهاده بود.

به قولی وقتی مأمون مقابل قره اردو زد و با مردم آنجا پیکار کرد امان خواستند و مأمون امانشان داد، آنگاه اشناس را سوی قلعه سندس فرستاد که سالار آنرا به نزد وی آورد. عجیف و جعفر خیاط را نیز سوی فرمانروای قلعه سنان فرستاد که شنوایی و اطاعت آورد.

در این سال ابواسحاق بن رشید از مصر باز آمد و مأمون را از آن پیش که وارد موصل شد بدید، متویل و عباس پسر مأمون نیز در رأس العین او را بدیدند.

در این سال مأمون از آن پس که از سر زمین روم بیرون شد سوی دمشق رفت.

در این سال عبدالله بن عبیدالله عباسی سالار حج شد.

آنگاه سال دویمت و شانزدهم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و شانزدهم بود

از جمله بازگشت مأمون بود به سرزمین روم.

سخن از اینکه چرا مأمون
به سرزمین روم بازگشت؟

در این باب اختلاف کرده اند: به قولی سبب آن بود که مأمون خبر یافت که شاه روم گروهی از مردم طرسوس و مصیصه را کشته و این جمله چنانکه گفته اند یکپهزار و ششصد کس بود و چون این خبر بدو رسید روان شد تا وارد سرزمین روم شد، به روز دوشنبه یازده روز از جمادی الاول همین سال و همچنان تا نیمه شعبان آنجا بود.

به قولی سبب آن بود که توفیل پسر میخائیل بدو نوشت و از خویشن آغاز کرد و چون نامه بدو رسید آنرا بخواند و سوی سرزمین روم رفت. فرستادگان توفیل پسر میخائیل در اذنه به نزد وی آمدند و پانصد کس از اسیران مسلمان را به نزد وی فرستاده بود. وقتی مأمون وارد سرزمین روم شد و در انظلیقوا فرود آمد مردم آنجا به صلح آمدند، از آنجا سوی هرقله رفت که مردم آنجا نیز به صلح آمدند، مأمون برادر خویش ابواسحاق را فرستاد که سی قلعه و انبار غله را گشود، یحیی بن اکثم را نیز از طوانه فرستاد که حمله کرد و بکشت و بسوخت و اسیر گرفت و سوی اردوگاه بازگشت.

آنگاه مأمون سوی کیسوم رفت و دو یا سه روز آنجا بماند آنگاه سوی دمشق رفت.

در این سال عبدوس فهری قیام کرد و با کسانی که همراه وی بودند به عاملان ابواسحاق تاخت و یکیشان را بکشت و این به ماه شعبان بود، مأمون به روز چهارشنبه چهارده

روز مانده از ذی‌حجه از دمشق حرکت کرد و سوی مصر رفت.

و هم در این سال افشین از برقه باز آمد و در مصر اقامت گرفت.

در این سال مأمون به اسحاق بن ابراهیم نوشت و دستور داد که سپاهیان را وادار کند وقتی نماز می‌کنند، تکبیر گویند، این کار را به روز جمعه چهارده روز مانده از ماه رمضان همین سال در مسجد مدینه و رصافه آغاز کردند و چون نماز به سررفت به پا خاستند و سه تکبیر گفتند آنگاه این کار را در همه نمازها بکردند.

در این سال مأمون بر علی بن هشام خشم آورد و عجیف بن عنسه را سوی وی فرستاد با احمد بن هشام و دستور داد که اموال و سلاح وی را بگیرند.

در این سال ام‌جعفر در گذشت، به بغداد در ماه جمادی الاول.

و هم در این سال غسان بن عباد از سند بیامد، بشر بن داود مهلبی از او امان خواسته بود و کارسند را سامان داده بود و عمران بن موسی برمکی را بر آنجا گماشته بود. و شاعر درباره‌ی شعرى گفت به این مضمون:

«شمشیر غسان، مایه رونق جنگ است

«و زهر مرگ در دودم آنست

«وقتی آنرا بدیارسند بکشد

«بشر تسلیم وی شود

«و قسم یاد کند که تا وقتی

«نماز گزاری به حج خدای رود

«و در دو محل سنگ اندازی کند

«بخیانته باز نرود

«و شاهان را خلع نکند

«و به سپاهیانى که سوى او میروند

«ناخت نیارد.»

آنگاه غسان به نزد مأمون باز آمد.

جعفر بن داود قمی نیز سوی قم گریخت و آنجا خلع کرد.

در این سال سرمای سخت بود.

در این سال به گفته بعضیها سلیمان بن عبدالله عباسی سالار حج بود. به گفته

بعضی دیگر در این سال سالار حج عبدالله بن عیدالله عباسی بود. و چنان بود

که مأمون وی را ولایتدار یمن کرده بود، و ولایتداری هر شهری را که تا هنگام ورود

به یمن، وارد آن می شد به او داده بود. وی از دمشق روان شد تا به بغداد رسید به

روز عید فطر در آنجا با کسان نماز کرد، و به روز دوشنبه دوزخ رفته از ذی قعدة از

بغداد برفت و مراسم حج را برای کسان به پاداشت.

آنگاه سال دویست و هفدهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که

به سال دویست و هفدهم بود

از جمله آن بود که افشین بریما تسلط یافت که از سرزمین مصر بود، و

مردم آنجا با امان، به داوری مأمون تسلیم شدند. مکتوب فتح آنجا یکروز مانده از

ماه ربیع الاخر خوانده شد.

در این سال در ماه محرم مأمون وارد مصر شد، عبدوس فهری را به نزد وی

آوردند که گردن او را بزد و سوی شام بازگشت.

در این سال مأمون دو پسرشام، علی و حسین، را گشت، در اذنه به ماه

جمادی الاول.

سخن از اینکه چرا مأمون علی بن هشام را کشت؟

سبب آن بود که مأمون ولایت‌های جبال را بدو سپرده بود و چون از بدرفتاری وی با مردم قلمرو خویش خبر یافت که کسان می‌کشت و اموال می‌گرفت، عجیب را سوی وی فرستاد که می‌خواست وی را به غافگیری بکشد و به نزد بابک رود، اما عجیب بدو دست یافت و او را به نزد مأمون برد که بگفت تاگردنش او را بزنند و ابن جلیل به کشتن وی پرداخت.

قتل حسین به دست حسین بن محمد برادرزاده ابن جلیل انجام گرفت در اذنه به روز چهارشنبه چهارده روز مانده از جمادی الاول، پس از آن سر علی بن هشام را به بغداد و خراسان فرستادند که در آنجا گردانیدند، آنگاه به شام و جزیره باز بردند و ولایت به ولایت بگردانیدند که در ذی‌حجه به دمشق رسانیدند، سپس آنرا سوی مصر بردند، پس از آن به دریا افکندند.

گویند که وقتی مأمون، علی بن هشام را کشت بگفت تارقه‌ای بنویسند و به سروی آویزند تا کسان آنرا بخوانند که چنین نوشتند:

«اما بعد، چنان بود که امیرمؤمنان به روزگار مخلوع، علی بن هشام را نیز جزو دیگر مردم خراسان به یاری و قیام به حق خویش دعوت کرده بود، و از جمله کسان بود که پذیرفت و بر پذیرفتن شتاب آورد و کمک کرد، کمک نیکو. امیرمؤمنان این را درباره‌ی منظور داشت و او را بر آورد که پنداشت اگر کاری بدو سپرده شود مطیع خداست و منتهی و به دستور امیرمؤمنان پای بند، رفتارش نکوست و طماع نیست. امیرمؤمنان تفضل باوی آغاز کرد و کارهای معتبر به او داد و بخششهای سنگین کرد آنگاه امیرمؤمنان بگفت تا در مقدار آن نظر کنند و آنرا بیشتر از پنجاه هزار هزار درهم یافت اما دست به خیانت گشود و امانتی را که سپرده بدو بود تباہ کرد که وی را از

خویشتن دور کرد و فاصله داد. آنگاه از امیر مؤمنان بخشش خواست که از خطای وی درگذشت و جبل و آذربایجان و ولایت ارمینیه و بیکار دشمنان خدا، خرمیان، رابدو سپرد به شرط آنکه بد آنچه از او سرزده بود بازنگردد، اما باز گشت، بیشتر از آنچه بوده بود و دینار و درم را بر غمل به خاطر خدای و دین وی مقدم داشت و روش بد پیش گرفت و بارعیت ستم کرد و خونهای ناروا ریخت. امیر مؤمنان عجیب بن - عنبسه را سوی او فرستاد که به کار وی پردازد و از او بخواهد که اعمال خویش را جبران کند اما به عجیب ساخت و می خواست او را بکشد. خدا عجیب را به سبب نیت درست وی در اطاعت امیر مؤمنان نیرو داد که وی را از خویشتن براند، اگر آنچه درباره عجیب می خواست کرد انجام می شد جبران ناپذیر بود و نابخشودنی، ولی خدا وقتی چیزی را بخواهد انجام پذیرد. و چون امیر مؤمنان حکم خدای را بر علی ابن هشام روان کرد چنین دید که باقیماندگان وی را به گناهِش نگیرد و بگفت تا فرزند و عیال وی و پیوستگان و وابستگان را، همان مقرری دهند که در زندگانی وی می داده بودند. اگر نبود که علی بن هشام درباره عجیب قصد گناه عظیم داشته بود در شمار کسانی از سپاهیان خویش می بود که مخالفت کرده اند و خیانت آورده اند چون عیسی بن منصور و امثال وی. والسلام.»

در این سال مأمون وارد سرزمین روم شد و یکصد روز مقابل لؤلؤه بماند آنگاه از آنجا برفت و عجیب را به جا گذاشت، مردم لؤلؤه با وی خدعه کردند و اسیرش گرفتند که هشت روز در دست آنها اسیر بود، آنگاه رهایش کردند، پس از آن توفیل سوی لؤلؤه رفت و عجیب را در میان گرفت، مأمون سپاه سوی وی فرستاد و توفیل پیش از رسیدنشان برفت و مردم لؤلؤه با امان به نزد عجیب آمدند.

و هم در این سال توفیل فرمانروای روم به مأمون نامه نوشت و از او صلح خواست و در نامه خویش از خویشتن آغاز کرد، نامه را فصل، وزیر توفیل بیاورد که صلح می خواست و پیشنهاد مبادله اسیران کرد، متن نامه توفیل به مأمون چنین

بود:

«اما بعد، توافق دو مختلف بر نصیب خویش، درستتر از آن است که مایه ضرر هردوشان شود، در خور تو نیست که به سبب نصیبی که به دیگری می‌رسد نصیبی را که برای خویشتن داری واگذاری. دانشت از هرگونه توضیح کفایت آور است. از پیش به تو نوشته بودم و دعوت به مسالمت کرده بودم و به فضیلت مصالحه رغبت آورده بودم که عواقب پیکار از ما برداشته شود و هر کدام دوست و یار دیگری باشد وفوائد عام بهم پیوندد و بازرگانی گسترش یابد و اسیران آزاد شوند و راهها و شهرها امنیت یابد.

«اگر نپذیرفتی، نهانی کار نمی‌کنم و بگفتار نمی‌پردازم، جنگ سوی تو می‌اندازم و راهها را بر تومی بندم و سوارگان و پیادگان روانه می‌کنم و اگر چنان کنم، از بی آنست که عذر از میان برداشته‌ام. و میان خویشتن و تونشانه حجت‌پا داشته‌ام.

والسلام.

مأمون بدو نوشت:

«اما بعد، نامه تو بمن رسید در باره صلح و متار که که خواسته بودی و نرمی و درستی را بهم آمیخته بودی و از گفتگوی بازرگانی و پیوستن راهها و رهایی اسیران و متروک ماندن کشتار و جنگ، بدان وسیله جسته بودی اگر نبود که اعمال رویه و توسل به اندیشیدن زیروری کار را خوش دارم و اینکه در رخدادی رای نیارم مگو بمنظور اصلاح دنباله آن، پاسخ نامه ترا اسبها می‌کردم که مردانی دلبر و نیرومند و بصیر بیارده که شما را تا حد مرگ در هم بکوبند و بخونهایتان بخدای تقرب جویند، و رنج شوکت شما را که به آنها میرسد ناچیز شمارند، سپس کمک‌ها برای شان می‌فرسندم و لوازم و تجهیزات بآنها می‌رساندم، مردانی که بمرگ دل‌بسته‌تر از آن باشند که شما سلامت از هول بلیه آنها دل‌بسته‌اید که یکی از دوزیکویی می‌رسند: غلبه حاضر یا سرانجام. نیک. اما چنان دیدم که ترا اندرزی دهم که خدای بوسیله

آن حجت بر تو تمام کند و ترا و پیروانت را به وحدانیت و شریعت اسلام بخوانم،
 و اگر نپذیرفتی فدیهای که موجب حمایت شود و اثبات رعایت و اگر این را نکردی
 آنچه از اوصاف ما به یقین معاینه خواهی دید مایه بی نیازی از ابلاغ گفتار و توضیح
 اوصاف است و سلام بر آنکس که پیروی هدایت کند.»

در همین سال مأمون به سلوس رفت.

و هم در این سال علی بن عیسی قمی، جعفر بن داود قمی را فرستاد که ابو اسحاق
 ابن رشیدگردن او را بزد.

در این سال سلیمان بن عبدالله سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و هجدهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که

به سال دویست و هجدهم بود

از جمله حادثات این سال آن بود که مأمون از سلغوس سوی رقه رفت و در
 آنجا خواهرزاده داری را کشت.

و هم در این سال، یگفت تارافقه را خالی کنند که اطرافیان وی در آن جای
 گیرند، و مردم از ابن بنالدند که معافشان داشت.

در این سال مأمون پسر خویش عباس را به سرزمین روم فرستاد و به او
 گفت که در طوانه بماند و آنجا را بسازد، فعلگان و مزدوران فرستاده بود، بنا آغاز
 شد و آنرا بساخت، یک میل در یک میل، و حصار آن را سه فرسنگ کرد. چهار در
 برای آن نهاد و بر هر دری قلعه ای بود، عباس پسر خویش را برای اینکار در نخستین روز
 جمادی فرستاد.

مأمون به برادر خویش اسحاق نوشت که از ولایت دمشق و حمص و اردن و
 فلسطین، چهار هزار مرد سپاهی مزدور بگیرد، سوار را یکصد درم می دهد و پیاده

را چهل درم، در مصر نیز گروهی را مزدور کرد، کسانی را که از قنسرین و جزیره گرفته بود به نزد عباس فرستاد و کسانی را که از بغداد گرفته بود دوهزار بودند بنزد اسحاق فرستاد، بعضی از آنها نیز برون شدند و به طوایف رفتند و آنجا به نزد عباس جای گرفتند.

آغاز امتحان دربارهٔ مخلوق بودن قرآن

در این سال مأمون به اسحاق بن ابراهیم نوشت که قاضیان و محدثان را بیازماید و دستور داد که جمعی از آنها را به رقه بنزد وی فرستد و این نخستین نامه در این باب بود. متن نامه وی به اسحاق چنین بود:

«اما بعد، حق خدای بر امامان مسلمانان و خلیفگان نشان آن است که در کار پیاداشتن دین که حفاظت آنرا از ایشان خواسته و مواریث پیمبری که به ارثشان داده و برتری علمی که به نزدشان سپرده کوشش کنند و به اطاعت خدای بکوشند. «امیرمؤمنان از خدای می خواهد که به رحمت و منت خویش وی را به تأیید و استواری رشاد و عدالت در امور رعیت که بدو سپرده موفق بدارد.

«امیرمؤمنان بدانست که در همه اقطار و آفاق گروه بیشتر از اوساط رعیت و طبقهٔ عوام که به دلالت و هدایت خدای، نیروی نظر و تدبیر و استدلال ندارند و از نور و برهان علم روشنی نگرفته اند، جاهل خدایند و دربارهٔ وی کور و از حقیقت دین و توحید و ايمان به دور و گمراه، و از آثار واضح و راه واجب وی و امانده اند و از اینکه خدای را به مرحله ای که باید برند و به کنه معرفت او رسند میان وی و مخلوقش امتیاز نهند قاصرند که آرایش ضعیف است و عقولشان ناقص و از تفکر و تذکر بدورند، چنانکه میان خدای تبارک و تعالی و قرآنی که نازل کرده مساوات آورده اند و اتفاق کرده اند که قرآن قدیم و ازلیست و خدای آنرا خلق و ابداع و ایجاد نکرده

در صورتی که خدای عزوجل در کتاب محکم خویش که آنرا مایه شفای سینه‌ها و رحمت و هدایت مؤمنان کرده فرموده: ما این کتاب را قرآنی عربی کردیم^۱.

«و هر چه را خدای کرده مخلوق اوست. و هم فرموده: ستایش خاص خدای یکتاست که آسمانها و زمین را بیافرید و تاریکیها و روشنی پدید کرد^۲. و هم او عزوجل فرموده: چنین از اخبار حوادث گذشته بر تو می خوانیم^۳. و خبر داده که این حکایت چیزهایی است که بعداً ابداع کرده و به دنبال آن قدیم آمده و هم فرموده: الف، لام، را، این کتابی است که آیه‌های آن از طرف فرزانه‌ای کاردان استوار شده آنگاه توضیح شده است^۴.

«و هر محکم تفصیل یافته‌ای محکم کننده و تفصیل دهنده‌ای دارد و خدای است که کتاب خویش را محکم کرده و تفصیل داده، پس خدای خالق و مبدع است.

«آنها کسانی هستند که بر سر باطل مجادله کرده‌اند و به گفتار خویش دعوت کرده‌اند و خویشان را به سنت منسوب داشته‌اند. اما در هر فصل از کتاب خدای حکایتهاست که مبطل گفتار آنهاست و مکذب دعوتشان، که گفتار و طریقه آنها را رد می‌کند معذک چنین نموده‌اند که اهل حق و دین و جماعتند و اغیارشان اهل باطل و کفر و نفاقند و با این سخنان بر کسان گردن افراخته‌اند و جاهلان را فریفته‌اند چندان که گروهی از اهل روش باطل و که خشوع می‌کنند نه برای خدا و از اهدی مینمایند، نه برای دین، به آنها تمایل شده‌اند و با آرای نادرستان موافقت کرده‌اند که بدینوسیله به نزدشان رونق گیرند، وزی ریاست و عدالت گیرند، بدین سان حق را به خاطر باطل آنها رها

۱- انا جعلناه قرآنا عربيا. سورة زخرف (۴۳) آیه ۳

۲- الحمد لله الذي خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور. سورة انعام (۶) آیه ۱

۳- كذلك نقص عليك من انباء ما قسميق. سورة طه (۲۰) آیه ۹۹

۴- الر، كتاب احکمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير. سورة هود (۱۱) آیه ۱

کرده اند در قبال خدای برضالت خویش یاران گرفته اند که چون عادلشان شمرده اند
 بسا وجود خلل دینشان و بدی طینتشان و تباهی نیتشان و یقینشان، شهادتشان مقبول
 افتاده و احکام کتاب به وسیله آنها روان شده که از متابعت آنها همین مقصود را
 داشته اند و همین را می خواسته اند که بر مولای خویش دروغ بندند در صورتی که
 به موجب کتاب از آنها پیمان گرفته شده که درباره خدای بجز حق نگویند و مندرجات
 آنرا خوانده اند، اینانند که خدایشان کر کرده و چشمانشان را کور کرده.
 «خدا کرشان کرده و دیدگانشان را کور کرده، مگر درباره این قرآن اندیشه
 نمی کنند و یابردلهایی قفلهاست»

«امیر مؤمنان چنان دید که اینان بدترین امتند و سران ضلالت که نصیبتان از
 توحید کاستی گرفته و از ایمان نصیبی سخت ناچیز دارند. ظروف جهالتند و نشانه
 های دروغ و زبان ابلیس که بادوستانش گویاست و برای دشمنانش اهل دین خدای
 هراس انگیز، و بیش از همه در خور این اند که راست گویی شان مورد گمان باشد و
 شهادتشان مردود شود و به گفتار و کردارشان اعتماد نباشد که عمل درست نیست،
 مگر از بی یقین و یقین نیست مگر پس از تکمیل حقیقت اسلام و خلوص توحید و
 هر که از رشاد و نصیب خویش از ایمان و توحید خدای کورماند از دیگر اعمال و
 صحت شهادت کورتر و گمراه تر باشد.

«به دین امیر مؤمنان قسم که نزدیکترین کسان به دروغ درگفتار و باطل گویی
 در کار شهادت آن کس است که درباره خدا و وحی وی دروغ گوید و خدا را به
 حقیقت معرفت، نشناسد، آنکه شهادت وی درباره کتاب مردود باشد و حق خدا را
 به باطل خویش منحرف کند در خور آنست که شهادت وی درباره حکم خدا و دین
 وی مردود شود.

«قاضیانی را که به نزد تواند فراهم آر و این نامه امیرمؤمنان را که به نو نوشته بر آنها بخوان و درباره آنچه می گویند امتحان نشان کن و عقیدتشان را درباره اینکه خدای قرآن را خلق کرده و ابداع کرده کشف کن و خبرشان ده که امیرمؤمنان در کار خویش از کسی که به دینش و خلوص توحید و یقینش اعتماد نباشد کمک نمی گیرد و در کار رعیت که خدای بدو سپرده و به حفاظت وی آورده بدو اعتماد ندارد. اگر بدین مقر شدند و در مورد آن با امیرمؤمنان موافق بودند و به راه هدایت و نجات بودند به آنها بگویی درباره شهود محضرشان که درباره کسان شهادت می دهند تحقیق کنند و نظرشان را درباره قرآن بپرسند و هر که مقر نباشد که قرآن مخلوق و حادث است و بدان قائل نباشد و به نزد وی آنرا تأیید نکند، از قبول شهادت وی خود داری کنند.

«به امیرمؤمنان درباره آنچه از پرسش قاضیان حوزه عملت و دستور پرسش که به آنها می دهی معلوم می شود بنویس. آنگاه مراقبت کن و کارشان را بجوی تا احکام خدای جز با شهادت کسانی که در کار دین بصیرند و در کار توحید مخلص، روان نشود، آنچه در این باب می شود به امیرمؤمنان بنویس. انشاءالله.

«نوشته شد در ماه ربیع، الاول سال دویست و هیجدهم.»

مأمون به اسحاق بن ابراهیم نوشت که هفت کس از قاضیان را بفرستد محمد بن سعد کاتب واقدی و ابومسلم تستملی، یزید بن هارون و یحیی بن معین و ابوخیثمه، زهیر بن حرب، و اسماعیل بن داود و اسماعیل بن ابی مسعود و احمد بن دورقی.

اینان سوی مأمون فرستاده شدند که امتحان نشان کرد و درباره مخلوق بودن قرآن از آنها پرسش کرد که همگی پاسخ دادند که قرآن مخلوق است پس سوی مدینه السلامان فرستاد که ابراهیم بن اسحاق آنها را به خانه خویش

خواند و کارشان را در حضور فقیهان و مشایخ اهل حدیث شهره کرد و بدآنچه به پاسخ مأمون گفته بودند مقرر شدند که رهاشان کرد، آنچه اسحاق بن ابراهیم در این باب کرده بود به دستور مأمون بود.

پس از آن مأمون به اسحاق بن ابراهیم نوشت:

«اما بعد، خدای را بر خلیفگان خویش در زمین و امنای وی بر بندگان که برای اقامه دین خویششان پسندیده و رعایت حلق و روان کردن حکم و سنت و اقتدا به عدالت خویش را به عهده شان نهاده، این حق هست که درباره آنچه خدای به حفاظت آنها سپرده و به عهده ایشان نهاد، به خاطر وی خویشان را به کوشش و اداری و نیکخواهی کنند و به برکت علمی که خدایشان به ودیعت داده و معرفتی که در آنها نهاده بدو، که نامش مبارک و والاباد، دلالت کنند و هر که را از او بگشته هدایت کنند و هر که را به کاروی پشت کرده باز آرند و برای رعیت خویش سمت نجاتشان را معین کنند و به حدود ایمان و راه فلاح و مصلحت ماندنشان واقفشان کنند و خفایای امورشان را با آنچه در آن به شبهه افتاده اند مکشوف دارند و شک را از ایشان ببرند و روشنی و برهان را به همگی شان باز آرند و این گونه ارشاد و بصیرت افزودنشان را مرجح بدانند که جامع مصالحشان است و نظام بخش امور دنیا و آخرتشان. و به یاد داشته باشند که خدای از آنها درباره آنچه به عهده داشته اند پرسش می کند و بر آنچه از پیش به نزد وی فرستاده اند پاداششان می دهد. توفیق امیر مؤمنان جز به وسیله خدانیست و خدای او را بس است و کافی.»

«از جمله چیزها که امیر مؤمنان به تدبیر و اندیشه خویش بدانسته و خطر عظیم و زیان انگیز آن را در کار دین معلوم داشته گفتاری است که مسلمانان در میان خویش دارند درباره قرآن که خدای آنرا پیشوایشان کرده و نشانی است که از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم، برگزیده او محمد صلی الله علیه و سلم، برای آنها بجای مانده و این گفتار برای بسیاری از مسلمانان شبهه آورده و به نزدشان نیک افتاده و در

عقولشان زینت گرفته که قرآن مخلوق نباشد و با این گفته به معرض رد خالقیت خدا رفته اند، صفتی که خدای بدان از مخلوق خویش جداست، که به اقتضای عدالت وی ابداع همه اشیا به حکمت و ایجاد آن به قدرت و تقدم بر آشیایه ازلیت که به آغاز آن نمی توان رسید و مدت آنرا درک نمی توان کرد خاص اوست که هر چه جز اوست مخلوق اوست و حادث است و او ایجاد کننده آن است. با وجود آنکه قرآن بدین ناطق است در این باب مدلول قاطع اختلاف است این گفته همانند گفتار نصاری است که درباره عیسی بن مریم دعوی کرده اند که مخلوق نیست.

اما خدای عزوجل می گوید: «ما آنرا قرآنی عربی کرده ایم»^۱ و توضیح آن این است که ما آنرا آفریده ایم، و هم او جل جلاله گوید: «و همسرش را از او آفرید تا بدو آرام گیرد»^۲ و گوید: «و شب را پوششی کرده ایم. و روز را (وقت) معاش کرده ایم»^۳ و هر چیز زنده ای را از آب آفرید»^۴ و او عزوجل قرآن را با این مخلوقات مذکور در ترتیب برابر گرفته و خبر داده که او تنها خالق آن است و گفته: «این قرآنی ارجمند است که در لوحی محفوظ است»^۵ و این را درباره احاطه لوح بر قرآن گفته و احاطه جز به مخلوق نشاید. به پیمبر خویش صلی الله علیه و سلم فرموده: «زبان خویش به تلاوت قرآن مجتبان که نزول آنرا به شتاب خواهی»^۶ و نیز فرموده: «بند تازهای از پروردگارشان سویشان نیاید»^۷ و فرموده: «ستمگرتر از آنکه درباره خدا دروغی ساخته و آبهای او را دروغ شمرده کیست»^۸ از قومی خبر آورده به سبب دروغ

۱- انا جعلناه قرآنا عربيا. سورة زخرف (۴۳) آیه ۳

۲- وجعل منها زوجها يسكن اليها. سورة اعراف (۷) آیه ۱۸۹

۳- وجعلنا الليل لباسا وجعلنا النهار معاشا. سورة نباء (۷۸) آیه ۱۵ و ۱۱

۴- وجعلنا من الماء كل شئ حي. سورة انبياء (۲۱) آیه ۳۰

۵- بل هو قرآن مجيد، في لوح محفوظ. سورة بروج (۸۵) آیه ۲۱-۲۲

۶- لا تحرك به لسانك لتعجل به. سورة القیامه (۷۵) آیه ۲۶

۷- ما یا تیهبهم من ذکر ربهم محدث. سورة انبياء (۲۲) آیه ۲

۸- ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا او كذب باياته. سورة انعام (۶) آیه ۲۱

گفتنشان و نکوهشان کرده که گفته‌اند: «خدا بر بشری چیزی نازل نکرده»^۱ آنگاه به زبان پیمبر خویش فرموده: «بگو کی کنانی را که به موسی آمده بود نازل کرد؟»^۲ خدای تعالی قرآن را قرآن و ذکر و ایمان و نور و هدایت و مبارک و عربی و قصص نامیده و فرموده: «ما که ابن قرآن را به توحی می‌کنیم، ضمن آن بهترین یقین خبرها را برایت می‌خوانیم»^۳ و نیز فرموده: «بگو اگر همه جن و انس فراهم آیند که نظیر این قرآن را بیارند هرگز نظیر آن نیارند»^۴ و نیز فرموده: «بگو شما نیز سوره ساخته شده‌ای مثل آن بیارید»^۵ و نیز فرموده: «باطل از پیش رویش و از پشت سرش بدان در نیاید»^۶ که برای قرآن اول و آخری نهاده و مدلل داشته که محدود است و مخلوق.

«این جاهلان به سبب گفتارشان درباره قرآن رخنه‌ای بزرگ در دین خویش آورده‌اند و امانت خویش را موهون کرده‌اند و برای دشمن اسلام راه گشوده‌اند و به تغییر والحاد دلهاشان مقرر شده‌اند تا آنجا که مخلوق خدا و عمل وی را به صفتی که خاص خدای یگانه است وصف کرده‌اند و شناسانیده‌اند و بدو مانند کرده‌اند که مانند گی در خور مخلوق اوست.

«امیرمؤمنان برای گوینده این مقالت نصیبی از دین و سهمی از ایمان و خواند و کارشان را در حضور فقیهان و مشایخ اهل حدیث شهره کرد و بد آنچه به پاسخ

۱- ما انزل الله علی بشر من شیئی سوره انعام (۶) آیه ۹۱

۲- قل من انزل الكتاب الذی جاء به موسی سوره انعام (۶) آیه ۹۱

۳- نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن (سوره یوسف (۱۲))

آیه ۳

۴- قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله (سوره

بنی اسرائیل (۱۷) آیه ۸۸

۵- قل فاتوا بشر سور مثله مفتریات (سوره هود (۱۱) آیه ۱۳)

۶- لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه سوره حم سجده (۴۱) آیه ۴۲

یقین نمی‌شناسند و رای‌وی چنانست که هیچیک از آنها را نباید به محل وثوق و امانت و عدالت و شهادت و صدق‌گفتار و نقل و تمهد چیزی از امور رعیت برد اگر چه بعضیشان معتدل باشند و به استقامت معروف و مورد تأیید. اما فروع را به اصول باید برد و درستایش و نکوهش همسانند آن باید کرد، هر که به کار دین خویش و وحدانیت خدا که خدایش دستور داده جاهل باشد درباره غیر آن جاهلتر است و از ارشاد درباره آن کورتر و گمراهتر.

«پس این نامه امیر مؤمنان را که به تومی نویسد بر جعفر بن عیسی و عبدالرحمان ابن اسحاق قاضی بخوان و رای آنها را درباره قرآن کشف کن و بگویشان که امیر مؤمنان در چیزی از امور مسلمانان کمک نمی‌گیرد مگر از آنکس که به اخلاص و توحید وی اعتماد داشته باشد و هر که مقرر نباشد که قرآن مخلوق است از توحید بری است. اگر در این باب به گفتار امیر مؤمنان قائل شدند به آنها بگوی تا کسانی را که در مجلسشان برای شهادت درباره حقیقت حاضر می‌شوند امتحان کنند و گفتارشان را درباره قرآن کشف کنند، هر کس از آنها که نگفت قرآن مخلوق است شهادت وی را باطل شمارند و حکمی را به گفته او فیصل ندهند اگر چه امانت و استقامت وی معلوم باشد. درباره آنها مراقبتی کن که خدای، بصیرت بصیر را بدان بیفزاید و مشکوک الحال را از بی‌اعتنایی بدین خویش باز دارد و آنچه را که در این باب می‌کنی به امیر مؤمنان بنویس. ان شاء الله.»

گوید: اسحاق بن ابراهیم به این منظور جمعی از فقیهان و قاضیان و محدثان را احضار کرد: ابواحسان زبیدی را احضار کرد با پرسش و لید کندی و علی ابن مقاتل و فضل بن غانم و ذیال بن هیشم و سجاده و قواریسی و احمد بن حنبل و قتیبه و سعدویه واسطی و علی بن جعد و اسحاق بن ابی اسرائیل و ابن هرش و ابن علیہ اکبر و یحیی بن عبدالرحمان عمری و پیری دیگر از فرزندان عمر بن خطاب که قاضی رقه بود و ابونصر تمارو ابومعمر قطیعی و محمد بن حاتم و محمد بن-

نوح مضروب و ابن فرخان با جمعی دیگر از جمله نصر بن شمیل و ابن علی بن-عاصم و ابوالعوام بزاز و ابن شجاع و عبدالرحمان بن اسحاق که همه را به نزد اسحاق وارد کردند و این نامه مأمون را دوبار بر آنها خواند که آنرا فهم کردند. پس از آن

اسحاق به بشر بن ولید گفت: «در باره قرآن چه می گویی؟»

گفت: «گفتار خویش را بارها معلوم امیر مؤمنان داشته‌ام.»

گفت: «چنانکه می بینی نامه امیر مؤمنان نازه آمده.»

گفت: «می گویم: قرآن کلام خداست.»

گفت: «ترا از این نپرسیدم، آیا مخلوق هست؟»

گفت: «خدا خالق همه چیز است.»

گفت: «قرآن چیز نیست.»

گفت: «قرآن چیز است.»

گفت: «پس مخلوق است؟»

گفت: «خالق نیست.»

گفت: «ترا از این نمی پرسم، آیا مخلوق هست؟»

گفت: «جز آنچه به تو گفتم نمی دانم با امیر مؤمنان قرار کرده‌ام که درباره آن سخن نکنم و جز آنچه به تو گفتم سخنی ندارم.»

پس اسحاق بن ابراهیم رقع‌ای را که پیش روداشت برگرفت و بر او بخواند و از مضمون آن واقفش کرد. گفت: «شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست یکتای فرد که پیش از وی چیزی نبود و پس از وی چیزی نخواهد بود چیزی از مخلوق وی به هیچ معنی از معانی و به هیچ وجه از وجوه همانند وی نیست.»

گفت: «بله، من کسان را به سبب گفتاری جز این تازیانه می‌زده‌ام.»

به‌دبیر گمت: «آنچه را گفتم بنویس.»

سپس به علی بن ابی‌مقارل گفت: «ای علی چه می گویی؟»